

نقد  
اقتصاد سیاسی

## شکل‌گیری سوژه در اندیشه‌ی ارنستو لاکلائو



پریسا شکورزاده

نقد اقتصاد سیاسی

اردیبهشت ۱۳۹۶

به باور متفکران پسامارکسیست، مفهوم سوژکتیویته و طبقه دیگر نمی‌تواند جایگاه خود را در نظریه‌ی مارکسیستی حفظ کند. به همین ترتیب ارنستو لاکلاو به‌عنوان متفکر پسامارکسیستی که نقطه‌ی عزیمت کار فکری‌اش سنت مارکسیستی بود، به نقد و واسازی مقوله‌ی طبقه و سوژه‌ی کنش‌گر در اندیشه‌ی مارکسیستی پرداخت. همچنین کوشید در حین فاصله گرفتن از سوژه‌ی اجتماعی (فردی و جمعی) در نظریات مارکسیستی، سوژه‌ی تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی مطرح در فلسفه را نیز پشت سر بگذارد، هم از ساختارگرایی آلتوسری رها شود و هم از سوژه‌ی استعلایی فلسفه‌ی مدرن. این مقاله بر آن است تا صورت‌بندی تازه‌ای از نظریه‌ی سوژه‌ی لاکلاو ارائه دهد. بر اساس این تحلیل، لاکلاو در سه مرحله به تدوین نظریه‌ی سوژه می‌پردازد: او با طرح نظریه‌ی گفتمان، سوژه را در گفتمان جای می‌دهد و از سوژه با عنوان «مواضع سوژه» سخن می‌گوید. مواضع سوژه که همواره پیشامده<sup>1</sup> و از جادرفته<sup>2</sup> است، در وضعیت تصمیم‌ناپذیری و فقدان هویت، به واسطه‌ی کنش تصمیم و هویت‌یابی تبدیل به سوژه می‌شود. بدین ترتیب لاکلاو در گام دوم از «سوژه به‌مثابه مکان تصمیم» می‌گوید. سومین گام در تدوین نظریه‌ی سوژه نظریه‌ی «پوپولیسیم» است. سوژه که همواره سوژه‌ی سیاسی است، در عرصه‌ی نمادین و با بازنمایی یک نام به سوژه‌ی پوپولار تبدیل می‌شود. اغلب تحقیقات صورت گرفته‌ی پیشین درباب لاکلاو، تنها از پوپولیسیم به‌عنوان سوژه در نظریه‌ی لاکلاو سخن می‌گویند، اما این مقاله ضمن تفکیک سه روایت از سوژه، مدعی است که سوژه به‌مثابه مکان تصمیم قلب نظریه لاکلاو درباب سوژه است.

## مقدمه

انتشار کتاب *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی* تلاشی است مسئولانه از سوی دو متفکر پسامارکسیست، ارنستو لاکلاو و شانتال موف برای ارائه‌ی نظریه‌ای پسامارکسیستی درباره‌ی سوژکتیویته سیاسی که همراه با نقد و واسازی سنت مارکسیستی، امکان دوباره‌ای برای سخن گفتن از سوژه‌ی انقلابی را فراهم می‌کند. لاکلاو تلاش می‌کند تا از سوژه‌ی استعلایی فلسفه‌ی مدرن گذر کند. مدرنیته مشتاق کنشگر تاریخی نامحدودی بود که بتواند پربودگی نظم اجتماعی را تضمین کند و بر این فرض بود که عاملان تاریخی قادرند بر جزئیت‌باوری و محدودیت‌ها فائق بیایند و کلیت حقیقی مدرنیته محقق شود. او (1996) برخلاف این دیدگاه، مخالف سوژه‌ی استعلایی و هر تعریفی از سوژه است که آن را جوهری خودبنیاد، یکپارچه و ثابت در تمام تغییرات بداند. به باور او ذات‌باوری همواره به طور استراتژیک در پی هویتی سفت و سخت برای داشتن مبنایی برای حسابگری و عمل سیاسی بوده است. بنابر کتاب *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی*، سوژه دارای هویتی از پیش ساخته شده و استعلایی که نقشی در ساختن هویت خود دارد نیست و لاکلاو با اشاره به نقدهای کلاسیکی که پیش از او توسط نیچه، فروید، هایدگر و همچنین فوکو از سوژه‌ی عقلانی و استعلایی و همچنین سوژه به‌عنوان پایه‌ی روابط اجتماعی صورت گرفته، از تکرار نقد خود صرف‌نظر می‌کند. (Laclau, 1985a:115)

<sup>1</sup> contingency

<sup>2</sup> dislocated

لاکلاو (1985b) از طرد مفهوم سوژه به عنوان واحدی عقلانی و منشأ کنش‌های خود، در علوم اجتماعی جدید استقبال می‌کند و بر سهم روان‌کاوی و مارکسیسم در مرکزیت‌زدایی از سوژه تأکید می‌کند. اما از طرف دیگر به عقیده‌ی وی نمی‌توان پرونده‌ی مقوله‌ی سوژه را مختومه دانست. او بر آن است که باید سوژه را واسازی کنیم و عرصه‌ی کنش آن را گسترش دهیم. راه‌حل وی نیز برای گسترش قلمروی کنش‌گری سوژه، نشان دادن تضادهای تصمیم‌ناپذیری و وضعیت شک‌آمیز و سردرگم آن است. (لاکلاو، ۱۳۸۵: ۱۲۹) با وارونگی مفهوم کلاسیک سوژگی و مرکزیت‌زدایی از سوژه، دیگر سوژه منشأ معناده‌ی به جهان نیست. لاکلاو تلاش می‌کند تا از طرفی موقعیتی برای سوژه‌ها در ساختار گفتمانی ایجاد کند و از طرف دیگر محلی برای عاملیت سوژه‌ها بیابد. این تمایز حاکی از تنشی میان دو جهت‌گیری، یکی وفاداری به نظریه آلتوسری و دیگری تلاش برای بیرون کشیدن سوژه‌ی عامل از طریق مفهوم‌سازی جدیدی از سوژه است.

به‌طور کلی این مقاله سه نظریه درباره‌ی سوژه را در آثار لاکلاو شناسایی می‌کند: **نظریه‌ی مواضع سوژه<sup>۳</sup>**، **نظریه‌ی سوژه و نظریه‌ی پوپولیسم**. به نظر می‌رسد این سه عبارتند از مراحل تکوین نظریه‌ی لاکلاو درباره‌ی سوژه که برای فهم موضع لاکلاو لازم است به‌طور جداگانه به این نظریات بپردازیم. لاکلاو از سوژه‌ای که در ساختار گرفتار شده است به سوی سوژه‌ای می‌رود که با شکاف در ساختار شکل می‌گیرد و در نهایت آن را تبدیل به سوژه‌ای جمعی می‌کند و تنها سخن گفتن از سوژه‌ها (جمع) را معنادار می‌داند. این سه موضع نه نقض‌کننده‌ی یکدیگر بلکه همچون مکمل یکدیگر در اندیشه‌ی لاکلاو ظهور می‌کنند. بنابراین با افزودن پوپولیسم به عنوان بخش سوم از این تقسیم‌بندی، گامی در موشکافی نظریه‌ی لاکلاو بر خواهیم داشت که مؤید جهشی خلاف انتظار در مفهوم سوژه است.

در این مقاله روش فلسفی و تفسیری برای این منظور به کار گرفته شده است و از طریق نقد درونی متن و تحلیل آن تلاش شده است تا صورت‌بندی تازه‌ای از اندیشه ارنستو لاکلاو با مرکزیت مفهوم سوژه ارائه شود. در ادامه به‌طور دقیق‌تر به این بحث می‌پردازیم.

## مواضع سوژه<sup>۴</sup>

به تصریح لاکلاو در کتاب *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی*، آنتاگونیسم و پیکار هژمونیک نیازمند مفهومی از سوژه است که تماماً توسط موقعیتی که در ساختار دارد تعیین نشود و به این موقعیت تقلیل نیابد. یعنی سوژه-

<sup>۳</sup> Subject position

<sup>۴</sup> برای بررسی این مفهوم از سوژه نزد لاکلاو بر این آثار وی تمرکز بیش‌تری داشته‌ایم: *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی* (۱۹۸۵)، *سیاست و ایدئولوژی در نظریه‌ی مارکسیسم* (۱۹۹۰) و *مقاله‌ی جنبش‌های اجتماعی جدید و تکرار اجتماع* (۱۹۸۵)

ای که با این که معلول ساختار است، دارای کنش در این ساختار باشد. در این اثر سوژه همیشه به‌عنوان مواضع سوژه درک می‌شود که در مقابل مفهوم سوژه‌ی استعلایی و سوژه‌ی معنابخش قرار دارد. او مقصود خود را از سوژه چنین بیان می‌کند که «هر وقت در این متن از مقوله‌ی سوژه استفاده کردیم، منظورمان مواضع سوژه در یک ساختار گفتمانی است» (Laclau & Mouffe, 1985a: 115).

پیش از هرچیزی او بر اهمیت تفکیک دو مسأله‌ای که در بحث‌های اخیر درباره‌ی مقوله‌ی سوژه خلط شده‌اند، اصرار می‌کند: مسأله‌ی «خصیصه‌ی گفتمانی یا پیشاگفتمانی مقوله‌ی سوژه» و مسأله‌ی «رابطه‌ی میان مواضع سوژه‌ی مختلف». به گفته‌ی او مسأله‌ی اول نقش سازنده‌ای را که تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی به افراد نسبت داده‌اند به پرسش می‌کشد. او تصور از سوژه به‌مثابه عاملی عقلانی و خودآگاه، سوژه به‌عنوان عاملی دارای وحدت و همگونی در ترکیب مواضعش و سوژه به‌عنوان اصل روابط اجتماعی را مورد انتقاد قرار می‌دهد. لاکلائو سوژه به‌عنوان منشأ استعلایی امر اجتماعی را کنار می‌گذارد و نظریه‌ای را می‌پذیرد که بر اساس آن امر اجتماعی به‌صورت گفتمانی ساخته می‌شود. با این تفاوت که از نظر وی با وجود موجیبت ساختاری حاصل از آن، نظریه‌ای که قائل به ساختار یا گفتمان است، مفهومی از عاملیت و نفی خود را ممکن می‌سازد.

لاکلائو (1985a) با جایگزین کردن «مواضع سوژه» بیان می‌کند که سوژه نمی‌تواند پایه و اساس روابط اجتماعی باشد. ویژگی گفتمانی مواضع سوژه‌ها تعیین‌کننده‌ی نوع روابط بین آنها نیست. از آن جا که هر مواضع سوژه‌ای یک موقعیت گفتمانی است، مواضع سوژه‌ی متعدد نمی‌توانند به‌طور کامل در یک نظام بسته تفاوت‌ها تثبیت شوند. به همین دلیل نمی‌توانند مبنای روابط اجتماعی باشند. بدین ترتیب با پذیرفتن این که هر مواضع سوژه‌ای گفتمانی است، مفهوم سوژه به‌عنوان تمامیتی مبنایی رد می‌شود. اگر هر مواضع سوژه‌ای موقعیتی گفتمانی باشد، با تعیین چندجانبه‌ی<sup>5</sup> موضعی توسط مواضع دیگر و پیش‌آمده بودن ضرورت در هر تفاوت گفتمانی مواجه هستیم.

مقوله‌ی سوژه دارای همان ویژگی مبهم، ناقص و چندمعنایی است که تعیین چندجانبه به هر هویت گفتمانی نسبت می‌دهد. بستار<sup>6</sup> یک تمامیت گفتمانی امکان پذیر نیست (یعنی جامعه ناممکن است) و موجب مشروط شدن هویت می‌شود. بنابراین سوژکتیویته‌ی عامل مشروط است و سوژه‌ی معنابخش نمی‌تواند ساخته شود. او سوژکتیویسم و ابژکتیویسم را بیانگر میل به پرشدگی‌ای می‌داند که همواره به تعویق افتاده. ما با غیاب بخیه‌زدن نهایی مواجهیم و بازی تعیین چندجانبه میان مواضع سوژه حاکی از امکان ناپذیری تمامیت است. این بازی مفصل‌بندی هژمونیک را ممکن می‌سازد (Laclau & Mouffe, 1985a: 120-121).

بر اساس نظریه‌ی «مواضع سوژه»، سوژه همواره تعیین‌ناپذیر است. یعنی گفتمان‌های متعارض سوژه را در مواضع مختلفی قرار می‌دهند که گاهی باعث ایجاد تضاد می‌شود. بدین ترتیب هویت تصادفی و پیش‌آمده است.

<sup>5</sup> overdetermination

<sup>6</sup> closure

یعنی ممکن است نه ضروری. هویت‌های مختلف می‌توانند دارای رابطه‌ی خصمانه با یکدیگر باشند و یکدیگر را طرد کنند. «آنتاگونیسم» اشاره به تعارض میان گفتمان‌های مختلف در یک نظم گفتمانی<sup>۷</sup> خاص دارد. یعنی زمانی رخ می‌دهد که گفتمان‌های متعدد بر سازنده‌ی هویت با یکدیگر تصادم کنند. «منطق هژمونی به‌عنوان منطق مفصل‌بندی و پیش‌آمدگی خود هویت سوژه‌های هژمونیک را تعیین می‌کند (Laclau & Mouffe, 1985a:85). در نتیجه تثبیت نشدن شرط هر هویت اجتماعی می‌شود.

بر اساس نظریه‌ی گفتمان هویت سوژه‌ها و ابژه‌ها رابطه‌ای<sup>۸</sup> و محصول کردار مفصل‌بندی هستند. معنای هویت‌های اجتماعی در پیوند با دال توسط عمل مفصل‌بندی تثبیت می‌شوند. اما این پیوند و در نتیجه هویت حاصل از آن ضروری نیستند. برای مثال «کارگر» دارای معنا یا هویت ثابت نیست، بلکه وابسته به مفصل‌بندی دال‌هاست. بنابراین هویت و معنا نه چون ماهیاتی ثابت و خودبسنده، بلکه محصول عمل مفصل‌بندی در نظام تفاوت‌ها هستند که ضرورتاً خودتعیین‌گر نیستند. (Laclau, 1990b:30) هویت اجتماعی محصول مفصل‌بندی است و سوژه با یافتن موقعیتش در گفتمان معنی می‌یابد. تحقق قانون مفصل‌بندی هویتی را به‌دنبال دارد که در هر حال از قانون مفصل‌بندی حمایت می‌کند، اما از طرفی دیگر به‌عنوان عامل مفصل‌بندی در تعیین کارکرد قانون تصمیم می‌گیرد. به‌علاوه سوژه مسئول تغییر و نهادن قوانین جدید است. از نظر لاکلاو هیچ صورت‌بندی گفتمانی که در آن سوژه به‌عنوان مواضع سوژه تعیین شده خودبسنده نیست و نیازمند امری بیرونی در بر ساخته شدنش است. چنانکه هویت توسط امر دیگری تعیین می‌شود، آنتاگونیسم مانع یکی شدن هر هویت اجتماعی با خودش است. (Laclau & Mouffe, 1985a:125) آنتاگونیسم خودهمانی مواضع سوژه را تضعیف می‌کند اما نیاز به سوژه و تمایز مواضع سوژه را از بین نمی‌برد.

لاکلاو با به‌کارگیری مفهوم «فقدان» لاکانی، مفهوم پیشین فوکویی‌اش یعنی «مواضع سوژه» را با مفهوم «سوژه‌ی فقدان» در ساختار تکمیل می‌کند (Laclau and zac, 1994:37). سوژه‌ی لاکلاو نه کاملاً درون ساختار است و نه کاملاً بیرون آن. بلکه در شکاف موجود در خود ساختار ظاهر می‌شود. در این جا او بسیار تحت تأثیر سوژه‌ی لاکانی است که دچار یک هویت اجتماعی شکست خورده است. شکست این هویت همراه است با شکاف در سوژکتیویته اجتماعی. سوژه دارای شکاف بنیادین است و چندپاره و مرکز‌دایی شده است. هیچ وقت خودش نخواهد بود. در گفتمان‌های متعدد هویت‌های متعددی خواهد داشت. در آثار بعد از هژمونی و / استراتژی سوسیالیستی لاکلاو مفهوم سوژه را به‌عنوان یک «ابژه‌ی شکست خورده» و «فاصله» از این شکست (تصمیم-ناپذیری به تصمیم) عرضه می‌کند. قابلیت سوژه برای خودتعیین‌گری بدون آن که علت چیزی یا معلول چیزی باشد، از طریق کنش‌های مدام این‌همان شدنش با ساختاری که در حال از دست رفتن است، به‌وجود می‌آید.

<sup>۷</sup> نظم گفتمانی اشاره به فضای اجتماعی‌ای دارد که در آن گفتمان‌های مختلف تا حدی قلمرو واحدی را تحت پوشش قرار می‌دهند و در رقابت با یکدیگر هستند.

<sup>۸</sup> relational

## سوژه به‌مثابه مکان تصمیم

لاکلائو گذر از موضع مرگ سوژه به سوژه‌های متکثر را نتیجه‌ی این امر می‌داند که دیگر یافتن مرکزی استعلایی برای سوژه امکان‌پذیر نیست و تفکر پسامدرن بر وجه تکثر آن متمرکز شده است. او بر هویت چندپاره‌ی عاملان تاریخی و همینطور جزئیت و خاص‌بودگی گروه‌ها که بر مبنای تفاوت بر ساخته می‌شوند، تأکید می‌کند. اراده‌های جزئی عاملان اجتماعی به هیچ وجه با امر اجتماعی به‌مثابه یک تمامیت و کلیت منطبق نمی‌شوند. پربودگی<sup>۹</sup> و تمامیت جامعه تحقق‌ناپذیر است. افراد نیز نمی‌توانند این پربودگی را برآورده کنند.<sup>۱۰</sup> «افراد نه تمامیت‌های منسجم که صرفاً هویت‌های ارجاعی‌اند که می‌بایست به رشته‌ای از مواضع سوژه‌ای مکان‌مند تقسیم شوند». وی اعتراف می‌کند که انگاره‌ی «فرد» در رویکرد او هیچ معنایی ندارد و تنها مواضع سوژه وجود دارند.

لاکلائو به دفعات اشاره می‌کند که روند مارکسیسم ناگزیر به تئوری مواضع سوژه ختم می‌شد که وی در کتاب *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی* که هنوز در ادامه‌ی این سنت گام برمی‌داشت، آن را بیان کرده بود. او در کتاب *رهایی‌ها* (۱۹۹۶) مفهوم مواضع سوژه را حاصل کلیتی ایزکتیو می‌داند که متفکران چپ به‌جای سوژه‌ی استعلایی قرار دادند و تاریخ را به روندی بدون سوژه تبدیل کردند. وی در *واسازی، هژمونی و عمل‌گرایی* (۱۳۸۵) نیز این مفهوم را نتیجه‌ی جبر ساختاری می‌داند.

لاکلائو (۱۹۹۶) با طرح نظریه‌ی «مرگ مرگ سوژه» راهی برای رهایی از مواضع سوژه - که به مکانی در تمامیت یعنی تاریخ تقلیل یافته و چیزی جز ابژه‌ی تجربه‌ی سوژه‌ی مطلق نیست - جست‌وجو می‌کند. بنابراین با از هم پاشیدن قلمروی سوژه‌ی مطلق (اشاره دارد به مرگ سوژه در نظریه‌ی چپ) امکان یک ابژه‌ی مطلق نیز از بین می‌رود و پیامدهای مرگ سوژه پدیدار می‌شوند؛ «مرگ مرگ سوژه». نشانه‌های تلاش لاکلائو برای بازگرداندن حیثیت کنش‌گر به سوژه در این‌جا باز نمایان می‌شود: «ظهور دوباره‌ی سوژه به‌مثابه نتیجه‌ی مرگ خود» که محدودیت آن منشأ توانمندی‌اش است.

بر اساس نظریه‌ی گفتمان، هویت‌ها به‌خودی‌خود متعین نیستند و معنای آن‌ها در پیوند با دال‌های دیگر در مفصل‌بندی حاصل می‌شود. در صورت‌بندی گفتمانی، دال‌های دیگر هویت آن‌ها را تعیین می‌کنند. این هویت‌ها ماهیتی خودبسنده ندارند و معنایشان قابل تغییر است. در وضعیت آنتاگونیستی که هویتی به هویتی دیگر وابسته است، عدم خود - تعیین‌یابی پیشینی، سوژه به‌مثابه مواضع سوژه را در وضعیتی دائماً متزلزل قرار

<sup>۹</sup> fullness

<sup>۱۰</sup> لاکلائو در نقد مارکسیسم سنتی مخالفت خود را با فرض عینیت و تمامیت جامعه که به طبقاتی معین تقسیم می‌شود اعلام می‌کند و جامعه‌ای اینهمان را افسانه می‌خواند (laclau, 1990b:35). او با گذر از ایده‌ی پرولتاریا به‌عنوان عامل تاریخی به دفاع از جنبش‌های اجتماعی جدید برمی‌خیزد. نه کلیت‌باوری مارکسیستی و نه جزئیت‌گرایی محض کنشگران اجتماعی مورد تأیید لاکلائو نیست. بلکه با به رسمیت شناختن این شکاف، بازنمایی موقت یک کلیت توسط جزئیت را مسیر دموکراسی می‌داند.

می‌دهد. هویت‌ها به‌عنوان امر اجتماعیِ ضروری دارای هویت قطعی نیستند. بنابراین معنای سوژه به خاطر نداشتن پیوند ضروری با هویت‌های سازنده‌اش در ابژکتیویته‌ی اجتماعی مورد تردید است. این امر دلالت بر «تصمیم‌ناپذیری» ساختار دارد. یافتن هویت تازه به سوژه انسجام می‌دهد و تصمیم‌ناپذیری و ممکن بودن این هویت محو می‌شود. یعنی سوژه توسط محصول خودش نابود و تبدیل به مواضع سوژه تازه می‌شود.

بدین ترتیب تمایز میان سوژه و مواضع سوژه که در *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی* آشکار نبود، اینک در تبیین تولید و انتقال هویت اجتماعی و نیاز به سوژه آشکار می‌شود. لاکلاو جایی را برای عاملیت در منطق دال و گفتمان باز می‌کند و حدی از آزادی را برای سوژه قائل می‌شود که سازگار با محدودیت‌های این‌همانی‌اش است. سوژه‌ی سیاسی نه صرفاً توسط ساختار تعیین می‌شود و نه ساختار را می‌سازد. بلکه سوژه‌ی سیاسی زمانی که هویت‌های اجتماعی در بحران هستند، ساخته می‌شود. بدین طریق که وقتی ضرورت ساختار از بین می‌رود و «فاصله‌ی از بین رفتنی ساختار از خودش» اتفاق می‌افتد، ساختارها نیازمند بازسازی و مجبور به تصمیم‌گیری هستند. (Laclau, 1990b: 44, 60) ساختار چنان که گفتیم تصمیم‌ناپذیر است، اما برای آن که از پیش تعیین‌کننده نباشد، نیازمند تصمیم هستیم.

در واقع مواضع سوژه در مواجهه با تصمیم‌ناپذیری خودش سوژه می‌شود. یعنی در لحظه‌ی تصمیم سوژه در مقام چیزی متفاوت از مواضع سوژه ظهور می‌کند. این تصمیم بیانگر هویت اولیه‌ی سوژه نیست بلکه نیازمند کنش بازهویت‌یابی است. اما سوژه در ساختن خود همچون هویتی خودبسندۀ دچار شکاف می‌شود و هویت سوژه دوباره می‌گردد. سوژه‌ها<sup>11</sup> به این خاطر می‌توانند وجود داشته باشند که شکافی که «سوژه»‌ها<sup>12</sup> باید بر آن پل بزنند، در واقع گریزناپذیر است. (Laclau, 1996: 83) بنابراین سوژه به‌واسطه‌ی یک فقدان پیشامده و غیرضروری تعیین می‌یابد. او به خاطر این فقدان مجبور است هویتی مناسب برای خود انتخاب کند. پس در مرحله‌ی تصمیم قرار می‌گیرد. اما در این‌همان شدن با یک ابژه باید با آنتاگونیسم مقابله کند. آنتاگونیسم که برسازنده‌ی سوژه است آن را از ابژکتیویته، یعنی از خودش در مقام ابژه، جدا می‌کند. بنابراین سوژه هرگز نمی‌تواند با خودش این‌همان شود. (Laclau, 1990 b: 41) تصمیم منجر به برساختن مواضع سوژه‌ی جدیدی می‌شود که قادر به تأمین انسجام و ثبات برای سوژه باشد.

این تصور لاکلاو از سوژه امکان سوژه‌ای است که تغییردهنده‌ی قانون است، یعنی سوژه‌ی هژمونیک که وی در آثار پس از *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی* آن را دنبال می‌کند. بدین ترتیب لاکلاو از نظریه‌ی مواضع سوژه به سوی نظریه‌ای که برسازنده‌ی سوژه‌ی متفاوتی با نام‌های **سوژه‌ی سیاسی**، **سوژه‌ی هژمونیک**، **سوژه‌ی انقلابی** است، عزیمت می‌کند. نظریه‌ی سوژه‌ی لاکلاو که آن را متمایز از نظریه‌ی او درباره‌ی مواضع

<sup>11</sup> subjects

<sup>12</sup> Subjects

در این‌جا لاکلاو میان Subjects با S بزرگ و subjects با s کوچک تمایز قائل می‌شود. subjects سوژه‌ای است که از مرگ آن خبر داده شده و Subjects سوژه‌ی مورد نظر لاکلاو است که پس از مرگ سوژه پدیدار می‌شود.

سوژه و نظریه‌ی پوپولیسم مورد بررسی قرار می‌دهیم، از نظر نگارنده قلب نظریه‌ی او درباره‌ی سوژه محسوب می‌شود.

با فرارفتن از نظریات ساختارگرایانه، لاکلائو ساختارهای اجتماعی را مثل هویت یا هر عینیتی، همیشه از پیش به گونه‌ای دچار فقدان می‌داند و برآنست که سوژه‌ی انقلابی بر این اساس ممکن است به وجود بیاید یا نیاید. در تشابه با دیدگاه مارکس، بحران در ساختار موجود، شرط لازم و ضروری برای درک پیشرفت سوژکتیویته‌ی انقلابی است و این بحران تنها به عاملیت سوژکتیو نمی‌تواند واگذار شود. البته لاکلائو مفهوم مورد نظر خود از بحران را از آن چه تصور مارکس است، متمایز می‌کند. او بیان می‌کند که «از جادرفتگی‌ها»<sup>۱۳</sup> نظریه‌ی مارکس را صرفاً می‌توانیم به معنی تضادهای درونی سرمایه‌داری بفهمیم که با پیشرفت سرمایه‌داری در درون آن به وجود می‌آید. به این ترتیب از جادرفتگی‌ها «بخشی از فرآیندی می‌شوند که مسیر آن‌ها از پیش تعیین شده» (Laclau, 1990b:40). در حالی که نزد لاکلائو مقوله‌ی از جادرفتگی به فرآیندی ارجاع می‌دهد که پیشآمدگی ساختار گفتمانی به واسطه‌ی آن آشکار شده است. «از جادرفتگی ردپای پیشآمدگی در ساختار است». (لاکلائو، ۱۳۸۵:۱۲۴) این امر از نظر لاکلائو دائمی و ناشی از ناکاملی و تاریخی بودن گفتمان است.

از جادرفتگی به ظهور رخداد یا رخدادهایی اشاره دارد که نمی‌توانند بازنمایی شوند و در سطح نمادین جای بگیرند؛ یا به بیانی دیگر در ساختار گفتمانی آرام گیرند. (Torfing, 1999:148) یک ساختار از جادرفتگی، یک ساختار باز و مرکززدوده است. این «مرکززدایی» ساختار از طریق فرآیندهای اجتماعی از پیش هویت‌های موجود را خرد کرده و موجب بحران هویت برای سوژه‌ها شده است. البته از جادرفتگی تنها یک اتفاق تروماتیک نیست. وجه ایجابی نیز دارد. لاکلائو می‌گوید «آن‌ها همان‌طور که از طرفی هویت‌ها را تهدید می‌کنند، از طرف دیگر بنیادی هستند که هویت‌های جدید روی آن‌ها ساخته می‌شوند.» به سخنی دیگر اگر از جادرفتگی‌ها هویت و گفتمان را مختل می‌کنند، همچنین فقدان را در سطح معنا ایجاد می‌کنند که با ساخت گفتمانی جدید همسان می‌شود و تلاش می‌کند تا ساختار از جادرفتگی را بخیه بزند.

این شکست ساختار است و شکست مواضع سوژه که بخشی از ساختار هستند. بنابراین مفهوم از جادرفتگی نزد لاکلائو امکان برساخت کامل ساختار و سوژه را رد می‌کند. به نظر او تنها راه جاگرفتن<sup>۱۴</sup> سوژه، از جادرفتگی ساختار است (Laclau, 1990b:41). امکان و آزادی سوژه در این واقعیت نهفته است که ساختار هرگز به‌طور کامل برساخته نشود.<sup>۱۵</sup> سوژه در شکاف یک ساختار از جادرفتگی ظاهر می‌شود و خود و هویت خود را از طریق این‌همان شدن با چیزی که ساختار فقدان پنداشته، می‌سازد. در واقع سوژه چیزی نیست جز فاصله‌ی بین ساختار تصمیم‌ناپذیر و تصمیم برای چه‌گونه ترمیم کردن شکافی در امر اجتماعی که به موجب از جادرفتگی به وجود آمده است. (Laclau, 1990b:30)

<sup>13</sup> dislocations

<sup>14</sup> locate

<sup>15</sup> constitute



از منظر لاکلاو ساختار نمی‌تواند ساختارمندیش را تضمین کند (Laclau, 1990:60; 1996:92). یعنی ساختار نمی‌تواند با اعطای معنایی ضروری به اجزایش انسجام و اتحاد خود را حفظ کند. ساختار در ساختن خود به‌عنوان یک ابژه‌ی خودبسنده و خودهمان شکست خورده است. ساختار از جادرفته و تصمیم‌ناپذیر است. اما از آن‌جا که در معرض نابودی است باید با یکی از امکان‌های پیش‌رویش این‌همانی کند. یعنی با یک دالّ برتر که او را انسجام ببخشد و هویتی پیش‌آمده به سوژه بدهد (سوژه خارج از فضای دال و ساختار افتراق‌ها نیست). هویت اجتماعی‌ای که سوژه با آن این‌همان می‌شود، توسط ساختار یا از جادرفته‌گی‌اش از پیش تعیین نشده و قبل از این تصمیم هویت‌بخش وجود ندارد. بنابراین کنش سوژه (تصمیم) تقلیل‌پذیر به هویتی ابژکتیو نیست، بلکه ابژکتیویته‌ی اجتماعی را تولید می‌کند. در این‌جا تمایز سوژه و مواضع سوژه آشکار می‌شود. سوژه امری سیاسی، انتولوژیکال و برسازنده<sup>۱۶</sup> است درحالی‌که مواضع سوژه اجتماعی، ابژکتیو و برساخته<sup>۱۷</sup> است. (Laclau, 1996:103)

در این رهیافت از جادرفته‌گی ساختار و پیش‌آمده بودن حاصل از سامان‌های ممکن، ویژگی تصمیم‌ناپذیری ساختار را می‌نمایاند و تصمیم واقع کردن یکی از سامان‌هاست. چرا که این موجبیت ساختاری توسط خودش نمی‌تواند ایجاد شود و نیاز به مکمل<sup>۱۸</sup> دارد. مکمل ساختار همان تصمیم است. عمل تصمیم مهم‌تر از محتوای تصمیمی است که گرفته می‌شود. تصمیم در ساختار تصمیم‌ناپذیر برسازنده‌ای که توسط حدود ساختار از پیش تعیین شده باشد، رخ می‌دهد. یعنی مبتنی بر قاعده‌ای فراتر نیست و موجبیت ساختار محتوای آن را تعیین نمی‌کند. بنابراین تصمیم نتیجه‌ی خلأ و شکاف ساختار است. اما از آن‌جا که نامتجانس با ساختار و ناکافی است، نقطه‌ی کور ساختار است. یعنی مبتنی بر قاعده‌ی از پیش تعیین شده‌ای گرفته نمی‌شود و به این معنا جنون-آمیز است. اما از طرف دیگر به این خاطر که بستر تصمیم در آن دخیل است و تصمیم‌ها از میان تصمیم‌هایی گرفته می‌شوند که درون مرزهای ساختار است، این جنون قاعده‌مند است. بستر تصمیم، از طرفی بنابر امور واقع، تصمیم‌ناپذیری ساختاری را محدود می‌کند و از طرفی دیگر، دامنه‌ی محتواهای بالقوه‌ای را که می‌توانند برای تصمیم‌بازنمایی شوند. به زعم لاکلاو کاری بیش از این از دست کسی بر نمی‌آید که در تحلیل چگونگی گذر میان تصمیم‌ناپذیری ساختار و تصمیم (کلیت قانون به جزئیت تصمیم) تنها حدود قلمرویی را که این گذر در آن ممکن است، مشخص کند. «عالی‌ترین شکل عقلانیت که جامعه می‌تواند بدان برسد، جنونی قاعده‌مند و سامان‌یافته است.» (لاکلاو، ۱۳۸۵:۱۳۱)

«مواضع سوژه» معلول جبر ساختاری بودند اما «سوژه» معلول تصمیم است. «فضای تصمیم‌ناپذیری مکان<sup>۱۹</sup> سوژه است» (Laclau & zac, 1994:18) و لحظه‌ی تصمیم لحظه‌ی ظهور سوژه است. سوژه دارای ذاتی از آن خود و هویت از پیش معینی نیست. بلکه محتوای آن در فرآیند هویت‌یابی که در تصمیم رخ می‌دهد،

<sup>16</sup> constitutive

<sup>17</sup> constituted

<sup>18</sup> supplement

<sup>19</sup> locus

تعیین می‌شود. بنابراین پیدایش سوژه در رابطه‌ی متقابل با پیدایش فقدان ساختار است که دالّ بر ازجادررفتگی است. سوژه مقارن است با تصمیم‌ناپذیری ساختار. در مواجهه با تصمیم‌ناپذیری ساختار دست به تصمیم می‌زند و این همان «فاصله‌ی تصمیم‌ناپذیری و تصمیم» است. (Laclau, 2000: 78-79; 1990:43)

از سویی دیگر، ازجادررفتگی منشأ آزادی نیز هست. البته این آزادی به‌طور ایجابی به‌دست نمی‌آید، بلکه ناشی از کنش‌های هویت‌یابی است که مبتنی بر تصمیم‌ناپذیری ساختاری هستند. این هویت‌یابی هرگز هویت کاملی را نمی‌سازد. «هر کنشی کنش‌بازسازی<sup>۲۰</sup> است... سوژه صورت‌های ازجادررفتگی ساختار است. صورت‌های فاصله‌ی از میان‌رفتگی سوژه از خودش» (Laclau, 1990b:60). سوژه هرگز نمی‌تواند عینی باشد، چرا که عینیت توسط پیش‌آمدگی نابود می‌شود. بنابراین سوژه در جایگاه یک غیاب است. در فضایی موهوم که نسبتی با عینیت ساختاری ندارد. لاکلاو نتیجه می‌گیرد که «هر سوژه‌ای یک سوژه‌ی موهوم و افسانه‌ای است» (همان، 61). با واقعیت یافتن افسانه، سوژه در ساختار هضم می‌شود و تقلیل می‌یابد به «مواضع سوژه». همان‌طور که می‌بینیم لاکلاو به موضع خود در کتاب *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی*، که در آن‌جا سوژه چیزی نبود جز مواضع سوژه، اشاره می‌کند. درحالی‌که در *تأملاتی تازه بر انقلاب زمان ما* (1990b) رویکرد متفاوتی را پیش گرفته است و همدلی چندانی با نگاه پیشین ندارد و به‌دنبال یافتن سوژه‌ای مستقل از مواضع سوژه است.

## پوپولیسم

لاکلاو اظهار می‌کند که مدلول پوپولیسم همیشه در تحلیل‌های جامعه‌شناسی مبهم بوده و به‌طور سنتی شامل پدیده‌های بسیاری می‌شده است. لاکلاو (1990b) ابهام موجود در واژه‌ی پوپولیسم را از این‌جا می‌داند که در کاربردهای مختلفش، به مبنایی در بین آن‌ها ارجاع داده می‌شود که مشترک لفظی است و این همان مردم است. لاکلاو با این تعریف که پوپولیسم و رای تمایزات طبقاتی در مورد مردم به‌کار می‌رود، موافق نیست. زیرا یک گفتمان پوپولیستی می‌تواند هم به مردم و هم به طبقات ارجاع بدهد. ارجاع به مردم گفتمان را به گفتمانی پوپولیستی تبدیل می‌کند و نهایتاً مردم عنصر اصلی پوپولیسم است. از آن‌جا که واژه‌ی «مردم»<sup>۲۱</sup> خود مفهومی مبهم است و تعریف مشخصی ندارد، بنابراین منشأ ابهام در مفهوم پوپولیسم نیز می‌باشد. لاکلاو (2005a) نه‌تنها در پی یافتن مدلول حقیقی پوپولیسم نیست، بلکه برعکس می‌خواهد نشان دهد که «پوپولیسم هیچ مرجع واحدی ندارد، زیرا به پدیده‌های معینی نسبت داده نمی‌شود، بلکه مربوط می‌شود به منطق اجتماعی‌ای که بر پدیده‌های بسیاری اثر می‌گذارد. پوپولیسم صرفاً روشی برای ساختن امر سیاسی است.»

<sup>20</sup> reconstruction

<sup>21</sup> The People

لاکلاو (2005b) امکان‌ناپذیری تعریف پوپولیسم را نتیجه‌ی توصیف پوپولیسم به‌عنوان کنش سیاسی غیرعقلانی و دیکته‌شده می‌داند. او پیشنهاد می‌کند سؤال «پوپولیسم چیست؟» را با سؤال دیگری عوض کنیم: «پوپولیسم در مورد چه واقعیت اجتماعی و ایدئولوژیکی‌ای به کار می‌رود؟» همواره عینیت‌های اجتماعی‌ای مثل طبقه یا تقسیمات اجتماعی دیگر پاسخ این سؤال فرض شده‌اند. درحالی‌که لزوم این فرم‌های تعریف روشن نیست. از طرف دیگر مبهم و نامعین بودن خود واقعیت جامعه را از دلایل دیگر مبهم بودن گفتمان‌های پوپولیستی می‌داند.

او در کتاب خرد پوپولیستی (۲۰۰۵) مخالفت خود را با دو دیدگاه غالب جامعه‌شناسی اعلام می‌کند: اول، انواع فردگرایی است. انگاره‌ی فرد نزد لاکلاو کاملاً عاری از معناست. بر اساس نظریه‌ی او افراد صرفاً هویت‌های ارجاعی قابل تقسیم به مواضع سوژه‌ای هستند. وی همچنین با دیدگاهی که گروه را واحدی بنیادین در تحلیل اجتماعی می‌داند و وجود اجتماعی گروه را بر ساخت سیاسی‌اش مقدم می‌داند، مخالف است. به باور وی، این دیدگاه با قرار دادن سوژه‌ی سیاسی در پارادایم‌های ساختارگرا و عملکردگرا، آن را به تمامی منحل می‌کند.

لاکلاو در تحلیلش از «روان‌شناسی توده» قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نشان می‌دهد که توده در این دوره پدیدار سیاسی فریب‌خورده، نامعقول و احساساتی تلقی می‌شد که دارای منطقی و عقلانیتی از آن خود نبود. نظریات پوپولیستی همیشه در گزند این بدنامی توده قرار داشتند و لاکلاو این بدنامی را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد.

نظریه‌ی پوپولیستی لاکلاو از جریان‌های علوم اجتماعی که در آن‌ها «گروه» وجودی است که قبل از فرآیند نامیدن<sup>۲۲</sup> وجود دارد، فاصله می‌گیرد. نزد لاکلاو نام مردم علت و مبنای سوژه‌ی سیاسی و هرگونه سوژکتیویته‌ی سیاسی می‌شود. منظور او از مردم گروه کم‌وبیش ثابتی از افراد نیست که به خاطر یک وضعیت از پیش معین اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و... مردمی خاص قلمداد می‌شوند. برعکس، لاکلاو مردم را متعلق به یک جنبش پوپولیستی می‌داند که به‌طور گفتمانی برساخته شده است و مطالبات تحت یک دال که جنبش را تعریف می‌کند، جمع شده‌اند. (Krips, 2012, 3)

بنابراین پوپولیسم از پیش موجود نیست، بلکه در طی فرآیندی به‌عنوان سوژه‌ی سیاسی برساخته می‌شود. «از این رو پوپولیسم مقوله‌ای انتولوژیک است و نه انتیک. به بیان دیگر، معنای آن را نباید در محتوایی سیاسی یا ایدئولوژیک جستجو کرد که کنش‌های یک گروه خاص را توصیف می‌کند، بلکه باید در نحوه‌ی خاص مفصل‌بندی محتواها - اجتماعی، سیاسی یا ایدئولوژیک - جست.» (Laclau, 2005b:35)

<sup>22</sup> naming

لاکلاؤ در رویکرد نظری خود در باب «برساخت مردم» سه مقوله را مرکزی می‌داند: ۱. گفتمان ۲. دال های تهی و هژمونی ۳. رتوریک<sup>۲۳</sup>

او با طرح دوباره‌ی مقوله‌ی گفتمان در پی آن است که مرکزیت مقوله‌ی نسبت را برای نشان دادن تمایز پوپولیسم موردنظرش از رویکردهای معاصر نشان دهد. گفتمان به‌عنوان مبنای عینیت، مجموعه‌ای از عناصر است که در نسبت با یکدیگر برساخته می‌شوند. «بنابراین نسبت<sup>۲۴</sup> و عینیت<sup>۲۵</sup> مترادف هستند». (Laclau, 2005a:68) این مجموعه‌ی افتراقات برای داشتن تمامیت نیازمند امر بیرونی برسازنده‌ای است که نسبت به تمامیت درونی است. این امر بیرونی باید عنصر منحصربه‌فردی باشد که تمامیت از خودش بیرون گذاشته است و همه‌ی افتراقات نسبت به آن هم‌ارزند؛ «هم‌ارز در طرد مشترک هویت بیرون گذاشته شده» (Laclau, 2005a:70). در تنش بین منطق تفاوت و هم‌ارزی است که همه‌ی هویت‌ها ساخته می‌شوند. ما در نهایت با یک تمامیت شکست خورده مواجهیم؛ «مکان یک پُری دست‌نیافتنی» (همان). برای رسیدن به تمامیت ضروری ولی غیرممکن، یکی از افتراقات جزئی نقش بازنمایی تمامیت را به عهده می‌گیرد. لاکلاؤ این عمل را هژمونی می‌خواند و هویت هژمونیک را ترتیبی از دال‌های تهی می‌داند که با تجسد یک پُری دست‌نیافتنی توسط جزئیت حاصل شده است.

لاکلاؤ برساخت سیاسی مردم را امری رتوریک می‌داند. جابجایی رتوریکال وقتی است که یک اصطلاح لفظی<sup>۲۶</sup> با یک اصطلاح صوری<sup>۲۷</sup> جابه‌جا شود. ضرورت یک نام و ابژه‌ای برای بازنمایی و نیاز به دال تهی در امر دلالت، حاکی از کاتاکرستیکال<sup>۲۸</sup> بودن این کردار هژمونیک است. یعنی به‌کارگیری نام مردم نه در معنای لفظی آن بلکه در معنای رتوریک آن است. مردم نامی است که با جابه‌جایی رتوریکال می‌تواند نقش دال تهی را برعهده بگیرد. (Laclau, 71-72: 2005a)

به باور لاکلاؤ در «خرد پوپولیستی» باید میان دو «نام» مردم تفاوت قائل شد: مردم به‌عنوان کنش‌گر سیاسی، یا دالی در گفتمان سیاسی، و مردم به‌عنوان سوژه‌ی امر سیاسی. به همین ترتیب پوپولیسم دارای دو نمود است: از طرفی پوپولیسم یک منطق امر اجتماعی خاص را توصیف می‌کند و «مردم» صرفاً نام/دال - یا یکی از نام/دال های ممکن - است که وحدت هویت‌های پوپولار را تضمین می‌کند. می‌توانیم مردم را در این معنا با هویت یا عامل اجتماعی یکسان بدانیم. از طرف دیگر پوپولیسم نام سوژه‌ی فقط سیاست (یا حداقل وجه ضروری هر سیاستی) است و نام مردم در این جا اشاره دارد به نمونه‌ی رادیکال‌تری از سوبژکتیویته‌ی سیاسی. در این جا

<sup>23</sup> Rhetoric

<sup>24</sup> relation

<sup>25</sup> objectivity

<sup>26</sup> literal

<sup>27</sup> figural

<sup>28</sup> catachrestical

مردم تنها ماهیت وجودشناختی امر سیاسی نیست، یعنی نام امر سیاسی نیست. اما وجود و نام سوژه‌ی امر سیاسی هست.

در نظریه‌ی پوپولیسم منطق و چگونگی شکل‌گیری سوژه‌های سیاسی و هویت‌های جمعی مورد تحلیل قرار می‌گیرد. هویت‌ها تنها زمانی وجودشان تصدیق می‌شود که به‌طور سیاسی ساخته شوند. در مقاله‌ی پوپولیسم در این نام چیست<sup>۲۹</sup> لاکلاو این رویکرد را ارائه می‌کند که کنش‌های سیاسی برساننده‌ی سوژه‌های کنش سیاسی-اند. یعنی باید کنش را نه بیانگر سرشت درونی سوژه‌ها، بلکه برساننده‌ی سوژه‌ها بدانیم. همان‌طور که هر گفتمانی سیاسی است و مفصل‌بندی کرداری سیاسی محسوب می‌شود، ماهیت عاملان اجتماعی نیز توسط کردارهای سیاسی بر ساخته می‌شوند. (Laclau, 2005:33) البته کنش سیاسی اولویت انتولوژیک نسبت به عامل اجتماعی ندارد، بلکه اولویت انتیک دارد.<sup>۳۰</sup> اولویت انتولوژیک کنش سیاسی، عامل سیاسی را به ته‌نشست تاریخی کنش سیاسی بدل می‌کند. در تحلیل لاکلاو کنش‌ها واحدهای پایه‌ای‌تری قلمداد می‌شوند و گروه محصول مفصل‌بندی کنش‌های اجتماعی می‌شود. لاکلاو می‌نویسد:

«این پرسش که چه کسی یا چه چیزی روابط اجتماعی را تغییر می‌دهد، در واقع محلی از اعراب ندارد. مسأله این نیست که کسی یا چیزی بتواند بر تغییر یا مفصل‌بندی تأثیر بگذارد و آن را ایجاد کند، توگویی هویت آن از پیش از این تأثیرگذاری مشخص بوده است. بلکه به‌وجود آمدن این تأثیر [و این اثرگذاری] خود بخشی از بر ساخت هویت عاملی است که دارد موجب این تغییر می‌شود... برای مثال نمی‌توان پرسید عامل هژمونی چه کسی است؛ اما در عوض می‌توان پرسید، چه‌گونه فردی در خلال مفصل‌بندی هژمونیک به سوژه تبدیل می‌شود.» (Laclau, 1990b:210-11)

لاکلاو همان‌طور که با استدلالی مفصل در ابتدای کتاب *تأملاتی تازه بر انقلاب زمان ما* از نظریه‌ی مارکس مبتنی بر شکل‌گیری هویت اجتماعی با داشتن جایگاهی در روابط تولید گذر کرد، در *خرد پوپولیستی* نیز بر این باور است که هویت یک گروه اجتماعی نه منتج از وضعیتی ثابت در جامعه بلکه نتیجه‌ی فرآیند مفصل‌بندی هژمونیک است. تنها چیزی که به یک گروه هویت و وحدت می‌دهد، نامی است که در فرآیند مفصل‌بندی به خود می‌گیرد. بدین ترتیب لاکلاو اولاً پوپولیسم را که پدیده‌ای به حاشیه رانده‌شده و بدنام‌شده بود، دوباره وارد منطق سیاست کرد. دوماً «مردم» به‌مثابه نامی برای سوژکتیویته‌ی سیاسی به این عرصه بازگشت.

همان‌طور که در آثار پس از *تأملاتی تازه بر انقلاب زمان ما* شاهد آن هستیم، لاکلاو به سوژه‌ی سیاسی جدای از مواضع سوژه با فرآیند «تامیدن» معنای تازه‌ای می‌بخشد. در ادامه می‌خواهیم مفهوم پوپولیسم را به‌عنوان سوژه‌ی سیاسی نظریه‌ی لاکلاو به‌طور دقیق‌تر مورد واکاوی قرار دهیم.

<sup>۲۹</sup> این مقاله فصل اول از کتاب *پوپولیسم و آینده‌ی دموکراسی* است که لاکلاو در سال ۲۰۰۵ میلادی نوشته است.  
<sup>۳۰</sup> لاکلاو این دو اصطلاح را از هیدگر وام گرفته است.

«مطالبه»<sup>۳۱</sup> اصطلاحی است که لاکلاو تعریف پوپولیسیم را با آن آغاز می‌کند. مطالبه «به‌عنوان عامل ابتدایی دخیل در ساخته‌شدن پیوند اجتماعی» است. (لاکلاو، ۱۳۸۸: ۳۱) مطالبه یا مطالبه‌ی اجتماعی، کوچک‌ترین واحد تحلیل پوپولیسیم است.<sup>۳۲</sup> براساس اظهارات لاکلاو در مقدمه‌ی خرد پوپولیستی، ویژگی تمام مطالبات است که بخواهند در نظمی قطعی قرار بگیرند. مطالبه نیازمند نوعی کلیت است تا بتواند در یک سیستم به‌عنوان یک ادعا (مطالبه) ظاهر شود. اما مطالبه نمی‌تواند خود را همچون تمامیتی منسجم شکل دهد.

واژه‌ی «مطالبه» دارای معنایی دوپهلوسست که لاکلاو هر دو معنا را به‌کار می‌گیرد. معنای اول آن درخواست و تقاضا<sup>۳۳</sup> است و معنای دومش ادعا کردن<sup>۳۴</sup> و مصرانه خواستن. به گفته‌ی او حتی این ابهام معنایی به درد می‌خورد، زیرا در انتقال از درخواست به ادعا است که یکی از اولین ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ی پوپولیسیم را خواهیم یافت. (Laclau, 2005a: 73) تفاوت آن‌ها وابسته به این است که چه‌گونه مفصل‌بندی شوند و چه‌گونه با آن‌ها برخورد شود.

در تقاضاهای نوع اول مطالبات به‌موقع یا تک‌تک برآورده می‌شوند و از این‌رو موجب هیچ شکاف یا مرزی در امر اجتماعی نمی‌شوند. در این حالت که مطالبات با کم‌ترین تنشی برآورده می‌شوند، با مطالبات جزئی و منفردی سروکار داریم که منطق تفاوت بر آنها حاکم است. این مطالبات، مطالبات دموکراتیک هستند که به طریقی غیرآنتاگونیستی توسط مرجع دارای قدرت برآورده می‌شوند. اما در مطالبه به معنای دوم این درخواست رد می‌شود یا به تعویق می‌افتد و به نارضایتی اجتماعی و تغییر در منطق‌های اجتماعی منجر می‌شود. ویژگی مشترک این مطالبات سلبی بودن آن‌هاست. مطالبات مختلف در این امر که برآورده نمی‌شوند با هم مشترکند. این امکان وجود دارد که مطالبات هم‌ارز پاسخ نگرفته شروع به پیوستن به یکدیگر کنند و سوژه‌ی اجتماعی وسیع‌تری را بسازند. به‌همین خاطر اگر مطالبات نتوانند به‌طور جداگانه پاسخ داده شوند، با وجود منفک و جزئی بودن آن‌ها، زنجیره‌ی هم‌ارزی<sup>۳۵</sup> ممکن است شکل بگیرد و همه‌ی مطالبات برآورده نشده در اتحادی موقت به یکدیگر بپیوندند. منطق هم‌ارزی جایگزین منطق تفاوت می‌شود.

عملکرد منطق هم‌ارزی بدین‌گونه است که هویت‌های هم‌ارزی را ایجاد می‌کند که نفی محض یک نظام گفتمانی است. این منطق شکافی در نظام تفاوت‌ها ایجاد می‌کند و سازنده‌ی مرزهای سیاسی بین دو اردوگاه متخاصم است. منطق تفاوت کاملاً عکس منطق هم‌ارزی است. درحالی‌که منطق هم‌ارزی به دنبال تقسیم فضای اجتماعی با متراکم کردن معنا حول دو اردوگاه متخاصم است، پروسه‌ی مبتنی بر منطق تفاوت در پی تضعیف و جابجا کردن مرز قاطع قطب‌های آنتاگونیستی است. بنابراین در برساختن امر اجتماعی، یا بر جزئیاتی از مطالبات

<sup>31</sup> demand

<sup>32</sup> Minimal units of analysis

<sup>33</sup> request

<sup>34</sup> claim

<sup>35</sup> Equivalence chain

که ارتباطی افتراقی با سایر مطالبات دارد تأکید می‌شود، یا بر چیزی که همه‌ی جزئیات مشترکاً دارند. اولین شیوه منطق تفاوت است و دومی که مرز آنتاگونیستی می‌کشد، منطق هم‌ارزی. (Laclau, 2005a: 77-78)

منطق هم‌ارزی باعث تضعیف ویژگی افتراقی هویت‌های اجتماعی موجود در زنجیره می‌شود. همان‌طور که منطق تفاوت حاکم بین برهه‌های گفتمانی هویت‌های آن‌ها را در رابطه‌هایی افتراقی برمی‌سازد، منطق هم‌ارزی هویت اجزاء خود را بر اساس روابط تشابه بر پایه‌ی نفی - به‌واسطه‌ی امر بیرونی سازنده - می‌سازد. البته هویت حاصل از هم‌ارزی، ماهیت افتراقی هویت‌ها و مطالباتی را که به‌هم پیوسته‌اند، باطل نمی‌کند. اما جدایی آن‌ها از بین می‌رود و موجب همبستگی میان سوژه‌های مطالبه می‌شود. بدین ترتیب با شکل‌گیری موفقیت‌آمیز یک زنجیره‌ی هم‌ارزی، مطالبات دموکراتیک مجزا اکنون به مطالبات جمعی پوپولار تبدیل شده‌اند و سوژه‌ی پوپولار شکل می‌گیرد. مطالبات پوپولار «مردم» را به یک عامل تاریخی بالقوه تبدیل می‌کنند. بنابراین بازتجمیع مطالبات اولین پیش‌شرط مفصل‌بندی سیاسی است که پوپولیسم نام دارد.

از آن‌چه تاکنون گفتیم دو سوژه‌ی مطالبه حاصل شد:

- ۱- سوژه‌ی دموکراتیک؛ سوژه‌ی سربراهی که همچون جزئیتی افتراقی ظاهر می‌شود.
- ۲- سوژه‌ی پوپولار؛ سوژه‌ای که از همبستگی سوژه‌های مطالبه، به‌واسطه‌ی هم‌ارزی مطالبات بر ساخته می‌شود.

همگرایی کثیری از مطالبات اجتماعی برآورده نشده و ناتوانی سیستم نهادی در جذب افتراقی آن‌ها موجب گسستی پوپولیستی می‌شود. این گسست، شکافی آنتاگونیستی میان دو اردوگاه<sup>۳۶</sup> است. زنجیره‌ی هم‌ارزی همراه می‌شود با تقسیم جامعه به دو اردوگاه متخاصم: اردوگاه قدرت و اردوگاه ستم‌دیدگان. مرزی میان «ما» و «آن‌ها» کشیده می‌شود و در اردوگاه «ما» سوژه‌های منفرد و ناهمگن به‌واسطه‌ی مفصل‌بندی مطالبات پاسخ‌نگرفته به سوژه‌ی مردمی تبدیل می‌شود. قرار گرفتن خصمانه‌ی ما در مقابل آن‌ها به مطالبات وجه مبارزه-گرانه می‌دهد. «دشمن» عنصر بیرونی بر سازنده‌ای است که مردم را می‌سازد. پوپولیسم بدون بر ساخت گفتمانی یک دشمن نمی‌تواند شکل بگیرد. باید شکاف یا مرزی میان مردم و دشمن ایجاد شود. بنابراین حداقل دو پیش-شرط برای پوپولیسم وجود دارد: اول به‌وجود آمدن یک مرز آنتاگونیستی است که مردم را از قدرت جدا کند. دوم مفصل‌بندی هم‌ارز مطالبات است که امکان به‌وجود آمدن مردم را محقق کند. (Laclau, 2005a:76)

لاکلاو بر دو جنبه از هویت‌های پوپولار تأکید می‌کند: نخست، این هویت‌ها مطالبه‌ای را می‌نمایند که از درون شکافته است؛ از طرفی یک مطالبه‌ی جزئی باقی می‌ماند. از طرف دیگر، دلالت می‌کند بر یک کلیت، یعنی تمامیت زنجیره‌ی مطالبات هم‌ارز. دوم، هویت پوپولار حول دال‌هایی شکل می‌گیرد که به زنجیره‌ی هم‌ارزی به‌عنوان یک تمامیت ارجاع می‌دهند. بنابراین هر قدر این زنجیره وسیع‌تر باشد، هویت ضعیف‌تر است. زیرا دال‌ها

<sup>36</sup> camp

کم‌تر به مطالبات جزئی اصلی الصاق می‌شوند و کلیت زنجیره بر مطالبات جزئی برتری می‌یابد. ( Laclau, 2005a:95)

هویت‌های سیاسی - گفتمانی همواره در نقطه‌ی تلاقی منطق‌های تفاوت و هم‌ارزی برساخته می‌شوند. اما این برساخته شدن و شکل‌گیری هویت سیاسی نوظهور از خلال هم‌ارزی چه‌گونه رخ می‌دهد؟ لاکلاو در این‌جا ضرورت بازنمایی نمادین هم‌ارزی در قلمروی زبان را پیش می‌کشد که بدون آن زنجیره‌ی مطالبات متکثر نمی‌توانند همچون یک کل بازنمایی شوند. بازنمایی زنجیره‌ی هم‌ارزی تنها در صورتی ممکن است که یکی از مطالبات جزئی در حین جزئی بودن، همچون دالی کل زنجیره را بازنمایی/نمایندگی کند. در واقع بازنمایی به‌واسطه‌ی عملکرد یک «نام» انجام می‌گیرد. این نام یا همان عنصر جزئی و خاص که نقش تمامیت بخشی و همگن‌سازی مطالبات جزئی را به عهده دارد، «دالّ تهی»<sup>۳۷</sup> نام دارد. برای آن‌که نام بتواند علت یک چیز بشود، باید دالّ تهی باشد. تهی بودن دال نتیجه‌ی مستقیم برقراری رابطه‌ی هم‌ارزی مطالبات است که دالّ تهی به‌عنوان دال مرکزی برای آن‌ها باشد.

اما دالّ تهی نزد لاکلاو، دال محض یا دال بدون مدلول نیست. دالّ تهی خارج از قلمروی دلالت قرار نمی‌گیرد، بلکه «جایی در نظام دلالت است، که به‌طور برسازنده‌ای غیرقابل بازنمایی است؛ به این معنا تهی است، اما این تهی‌بودنی است که من می‌توانم دال آن را بیابم. زیرا ما با یک تهی‌بودگی<sup>۳۸</sup> در دلالت سروکار داریم». (Laclau, 2005a:105) هر قدر زنجیره‌ی هم‌ارزی طولانی‌تر باشد، دالی که دال مرکزی این زنجیره است، تهی‌تر است. دالّ تهی نقش «نقطه‌ی دوخت»<sup>۳۹</sup> را بازی می‌کند. نقطه‌ی دوخت اصطلاحی لاکانی است که بر اساس آن حرکت بی‌پایان دلالت و لغزندگی همیشگی مدلول زیر دال در نقاط دوخت متوقف می‌شوند و دال و مدلول موقتاً در این نقاط به هم گره می‌خورند و تثبیت می‌شوند. در زنجیره‌ی هم‌ارزی نیز عناصر پراکنده و ناهمگون<sup>۴۰</sup> تشکیل‌دهنده‌ی زنجیره، توسط دالّ تهی سروسامان می‌گیرند و به‌مثابه یک کل منسجم، یک مردم یکپارچه، بازنمایی می‌شوند.

بنابراین دالّ تهی انسجام و پیوستگی موقتی به محتوای مطالبات در یک گفتمان پوپولیستی می‌بخشد. تجمع عناصر ناهمگون با یکدیگر تنها از طریق این دال که عبارتست از یکی از مطالبات جزئی درون زنجیره‌ی هم‌ارزی میسر می‌شود. این فرآیند که به موجب آن یک مطالبه‌ی جزئی نماینده‌ی کل یک زنجیره‌ی هم‌ارزی

<sup>37</sup> Empty signifier

<sup>38</sup> void

<sup>39</sup> point de caption

<sup>۴۰</sup> امر ناهمگون (heterogene) به‌عنوان مازادی است که در یک سیستم افتراقی خاص جذب و حل نمی‌شود.



می‌شود، همان هژمونی است. همگونی و یکپارچگی پیامد یک صورتبندی هژمونیک است. هژمونی در این مفهوم رابطه‌ای است که در آن جزئیتی مشخص تبدیل به نام یک کلیت تماماً قیاس‌ناپذیر می‌شود.<sup>۴۱</sup>

پس آشکار می‌شود که سوژه‌ی پوپولار بر مبنای تولید گفتمانی دال‌های تهی ساخته می‌شود. یعنی وقتی دال‌ها از محتوای جزئی‌گرایانه‌ی خود تهی می‌شوند و تنها یک نام نقش‌بازنمایی را عهده‌دار می‌شود. این دال دیگر محدود به یک مدلول خاص نیست و از محتوای جزئی و افتراقیش خالی می‌شود و از ارجاع گسترده‌تری برخوردار می‌شود. چنین اتحادی میان مطالبات مردمی به‌واسطه‌ی فرم نمادین هم‌ارزی مبنای ظهور سوژه‌ی انقلابی است، و در گفتمان پوپولیستی نام این سوژه معمولاً «مردم» است. چنان‌که ملاحظه کردیم، سوژه‌ی انقلابی وابسته به به‌وجود آمدن یک زنجیره‌ی هم‌ارزی و از این‌رو وابسته به به‌وجود آمدن یک مرز درونی است. به این معنا مردم یک امر اجتماعی موجود نیست. بلکه یک دال (یا نام) است که فقدان موجود در خود اجتماع را مفصل‌بندی می‌کند.

در تشخیص معنای «مردم»، لاکلائو تمایز میان «پلبس»<sup>۴۲</sup> و «پوپولوس»<sup>۴۳</sup> را مورد توجه قرار می‌دهد. این دو واژه که حاکی از معنای مبهم مردم است، اولی به معنای محرومان، مطرودان، فقرا و دومی به معنای توده‌ی انبوه مردم، معادل همگان است. عقل پوپولیستی نزد لاکلائو عبارتست از منطق ساخته‌شدن مردم از خلال تبدیل پلبس به پوپولوس، یعنی از رهگذر تصرف هژمونیک فضای خالی کلیت توسط زنجیره‌ای از جزئیتهای محذوف یا همان تبدیل مردم به مردم. برای رادیکال شدن این تمایز باید یک مرز آنتاگونیستی بین این دو کشیده شود. البته این آنتاگونیسم به‌طور دیالکتیکی قابل بازیافتن نیست، زیرا با هویت‌های کاملاً بخیه‌زده شده سروکار ندارد، بلکه با هویت‌های شکست‌خورده‌ای سروکار دارد که با هرآنچه نمود دشمن بیرونی است، مسدود شده‌اند.

مردم به‌عنوان یک دال تهی، دالی است که سوژه را برای تمام دال‌های دیگر در زنجیره‌ی هم‌ارزی‌بازنمایی می‌کند. سوژه هر قدر بی‌نام و غایب باشد، باید به‌واسطه‌ی یک نام‌بازنمایی شود. نام مانند برچسبی نیست که به چیزی بزنیم که قبل از این فرآیند برچسب زدن/ نام‌گذاری وجود دارد. بلکه نام علت وجودی یک چیز است که به این فرآیند نامیدن وابسته است.<sup>۴۴</sup> اتحاد سوژه‌های پوپولار نیز در سطح نامیدن است که به‌دست می‌آید، نه

---

<sup>۴۱</sup> منطق هژمونی را می‌توان با منطق حاکم بر ابژه‌ی a لکان مقایسه کرد. ابژه‌ی a در مقام ابژه‌ای جزئی، همچون بخشی یا تکه‌ای از یک کل، همچون چیزی درون یا عضو یک چیز دیگر، در عمل با خود آن کل یا با خود آن چیز یکی می‌شود و جای آن را می‌گیرد. این دقیقاً یعنی، کلیت جز به وساطت یکی از اجزایش تصورپذیر نیست. در یک رابطه‌ی هژمونیک نیز امر جزئی تجسم امر کلی را به عهده می‌گیرد.

<sup>۴۲</sup> plebs

<sup>۴۳</sup> populus

<sup>۴۴</sup> برای روشن‌تر شدن مراد لاکلائو از "نام" و "نامیدن" همان‌طور که خود او درصدد این امر برمی‌آید، به بررسی این مسأله در فلسفه‌ی تحلیلی می‌پردازیم: در فلسفه‌ی زبان توصیف‌گرایان (Descriptivists) مانند راسل بر این باور بودند که نام‌های خاص به ابژه‌ی خود به‌واسطه‌ی یک یا مجموعه‌ای از ویژگی‌های وصفی (descriptive features) مربوط می‌شوند. مثال سنتی آن نام «افلاطون» است که وصف آن «معلم ارسطو» است. لاکلائو مثال به‌روزتری می‌زند:

در سطحی مفهومی. نامی که ضرورتاً موقت و به لحاظ سیاسی الزام‌آور است. زیرا دال‌های دیگر در زنجیره‌ی هم-ارزی به واسطه‌ی این نام مجاور هم قرار می‌گیرند. نزد لاکلاو پوپولیسم بیش از آن که مفهوم امر سیاسی باشد، نام امر سیاسی است. برای روشن شدن مطلب به تفاوت مفهوم<sup>۴۵</sup> و نام<sup>۴۶</sup> نزد لاکلاو باید اشاره کنیم. محتوای یک مفهوم حاصل موقعیت افتراقی آن مفهوم با مواضع افتراقی دیگر است. به عبارت دیگر براساس منطق تفاوت است که مفهوم شکل می‌گیرد. اما نام مبتنی بر منطق هم‌ارزی است. یک نام به‌مثابه یک دال مرکزی در منطق هم‌ارزی است که حول آن تفاوت‌ها شکل گرفته‌اند. نام بدون آن که به هیچ قرین مفهومی، هیچ مدلولی ارجاع بدهد، تمامیت یک نظام دلالت را بازنمایی می‌کند. (Marchart, 2005c:6)

این عملکرد بازنمایی نام دوگانه است: نام آن‌چه را که می‌تواند اصل هویت این زنجیره باشد، در قلمروی انتیک امر سیاسی بازنمایی می‌کند. اما در عین حال نمونه‌ی انتولوژیکال غایب سوژه‌ی سیاسی را در قلمروی انتیک امر اجتماعی بازنمایی می‌کند. مردم ماهیتی انتولوژیک دارد و در یک نبرد سیاسی ساخته می‌شود، نه آن که پیشاپیش موجود باشد (امری انتیک). لاکلاو می‌نویسد «پوپولیسم مترادف به چالش کشیدن نظم نهادی از رهگذر برساخت سوژه‌ای ستم‌دیده به‌مثابه عاملیتی تاریخی است» و این را همان «سیاست» می‌داند. مردم در طی نبردی سیاسی ساخته می‌شود. مردم یا همان سوژه‌ی جمعی سیاست، از تقسیم جامعه به دو اردوگاه آنتاگونیستی حاصل می‌شود و با از میان رفتن مرکزکشی ما و آن‌ها این سوژه نیز نابود می‌شود. به همین دلیل لاکلاو پایان پوپولیسم را پایان سیاست می‌داند.

---

«جورج دبلیو بوش» به‌عنوان دال صلب (Rigid Designator) برای «رئیس‌جمهور امریکا که به عراق حمله کرد». (Laclau, 2005a:101). از طرف دیگر ضدتوصیف‌گرایان (Antidescriptivists) مثل کریپکی علیه این مدعا به استدلال می‌پردازند: حتی اگر در جهانی دیگر بوش به عراق حمله نکرده باشد و ارسطو به جای فیلسوف، نقاش باشد، باز هم نام «بوش» و نام «ارسطو» برای آن‌ها به کار می‌رود. کریپکی در «نام‌گذاری و ضرورت» استدلال می‌کند که نام‌ها دال صلب هستند که به یک و تنها یک ابژه در تمام جهان‌های ممکن ارجاع می‌دهند. آن‌ها ابژه‌ی خود را نه به واسطه‌ی یک یا مجموعه‌ای از وصف‌ها بلکه از طریق یک عمل نامیدن اصلی و بنیادی دلالت می‌کنند.

لاکلاو در اینجا به سراغ ژیزک می‌رود که معتقد است توصیف‌گرایان نمی‌توانند پاسخی به این مسأله بدهند که چه چیز ابژه‌ی دال صلب را در همه‌ی جهان‌های ممکن با وجود وصف‌های متفاوت، با خودش این‌همان می‌کند. او پاسخ لاکان به این مسأله را پیشنهاد می‌دهد: آن‌چه هویت ابژه را در همه‌ی وضعیت‌های خلاف واقع ضمانت می‌کند، چیزی به جز اثر معطوف به گذشته‌ی (retroactive) خود نامیدن نیست. نام خود دال است که هویت ابژه را تامین می‌کند. (Marchart, 2005c:6)

لاکلاو با این موضع موافق است. هویت هر ابژه‌ای نتیجه‌ی معطوف به گذشته‌ی خود فرآیند نامیدن است. برای مثال نزد لاکلاو هویت «مردم» توسط نام «مردم» صرفاً بیان نمی‌شود، بلکه از این فرآیند ناشی می‌شود. بنابراین نامیدن به‌معنای جدیدی مولد می‌شود. بدین گونه که به‌جز دلالت کردن خاصیت اجرایی (Performativity) پیدا می‌کند. لاکلاو با استفاده از نظریه‌ی لاکان، نام‌دال را از هرگونه بندگی مدلول رها می‌کند. «هویت و یگانگی ابژه از خود عملکرد نامیدن نتیجه می‌شود.» (Laclau, 2005a:104) نظریه‌ی لاکان در نظریه‌ی پوپولیستی لاکلاو جای خود را می‌یابد و لاکلاو به بسط نظریه‌ی وی می‌پردازد.

<sup>45</sup> Concept

<sup>46</sup> Name

## نتیجه گیری

سوژه به عنوان وجودی متحد، یکپارچه، ثابت، همگون، عقلانی نزد لاکلاو به تمامی انکار می شود و جای سوژه‌ی سفت و پُر مدرن را سوژه‌ی شکاف، تصمیم‌ناپذیر، متغیر و موقت می‌گیرد. اما چندپارگی و تصمیم‌ناپذیری سوژه نه تنها نقطه‌ی ضعف و عامل کنش‌ناپذیری سوژه نمی‌شود، بلکه نزد لاکلاو این سوژه تنها سوژه‌ی کنش‌گر و عامل هرگونه تغییر اجتماعی است.

لاکلاو با عبور از انگاره‌ی «فرد»، از بسیاری از معضلات پیش‌روی این تصور عبور می‌کند، بدون آن که در دام فرض سوژه‌ی جمعی وحدت‌یافته در طبقه یا گروهی خاص و یا «توده»‌ی بی‌خرد بیافتد. تعریف سوژه به «مواضع سوژه» خاصیت‌هایی چون پیش‌آمدگی و مشروط بودن به این مفهوم اعطاء می‌کند که امکان رها شدن از ساختارگرایی آلتوسری، در حین قرار گرفتن در ساختاری به نام گفتمان را فراهم می‌کند. گفتمان به خاطر داشتن ساختار موقتی و پیش‌آمده، کنشگران اجتماعی را می‌زاید و سوژکتیویته‌ی سیاسی با کنش‌ورزی آن‌ها معنا می‌یابد.

سوژه‌ی سیاسی عاملی دارای هویت از پیش تعیین شده که به عنوان اساس روابط اجتماعی دست به کنش - گری بزند نیست. اتفاقاً سوژگی او ناشی از بحران هویت اوست که در از جادرفتگی‌های گفتمان قرار دارد و این هویت شکست خورده و شکاف و چندپارگی سوژه است که کنش سیاسی او را رقم می‌زند. ضرورت ساختار دام سوژه است و لاکلاو امکان برساخت کامل ساختار را رد می‌کند. از جادرفتگی ساختار و بحران هویت منجر به هویت‌یابی و تصمیم سوژه در وضعیت تصمیم‌ناپذیری می‌شود. این تصمیم «من» است که او را تبدیل به سوژه می‌کند. بنابراین با وانمود کردن هویت‌یابی، سوژه خودش هویتش را تغییر می‌دهد.

هویت سوژه رابطه‌ای، متغیر، غیرضروری، افتراقی و دوپاره است. در این نسبت افتراقی هویت‌ها که به تضاد و طرد هم راه می‌برد، تعیین هر هویتی ملازم است با سرکوب هویت‌های دیگر و کردار قدرت. به عبارتی دیگر آنتاگونیسم مانع و در عین حال شرط شکل‌گیری هویت است و منطق هژمونی مهم‌ترین عامل در عرصه‌ی هویت‌یابی است. بنابراین سوژه امری سیاسی است و در نبردی آنتاگونیستی شکل می‌گیرد.

خارج از قلمروی امر سیاسی هویتی وجود ندارد. برای لاکلاو امر سیاسی امری انتولوژیک است و از آنجا که هر هویت اجتماعی‌ای سیاسی است، سوژه و برساخت آن در قلمروی امر سیاسی وجهی انتولوژیکال دارد. لاکلاو همچون بسیاری از فیلسوفان درصدد تعریف هستی‌شناسی خود مقدم بر سیاست و اجتماع برنمی‌آید، بلکه

نقطه‌ی آغاز او امر سیاسی است. مرکزیت «هژمونی» در نظریه‌ی لاکلاو دال بر هستی‌شناسی سیاسی او است که شکل‌دهنده‌ی سوژه‌ی سیاسی یا به‌عبارتی صریح‌تر تنها سوژه‌ای است که می‌توان از آن سخن گفت.

از سوی دیگر سوژه‌ی سیاسی لاکلاو نه سوژه‌ای فردی که در برابر تمامیتی اجتماعی دست به کنش تغییر یا مقاومت می‌زند، بلکه سوژه‌ای پوپولار است که در عرصه‌ای آنتاگونیستی با واسطه‌ای نمادین شکل می‌گیرد. لاکلاو در هستی‌شناسی‌ای که در محدودیت‌های تجربی‌گرایانه و رئالیستی اسیر نمی‌شود، از بسیاری از نظریه‌پردازان سیاسی فاصله می‌گیرد و گستره‌ی امر سیاسی را تا نهایت‌های آن بسط می‌دهد.

لاکلاو به‌درستی درمی‌یابد که برای دفاع از سوژه و عاملیت آن باید پا در عرصه‌ی نمادین بگذارد و به جای سخن گفتن از عینیت‌یافتگی بر مفهوم «بازنمایی» تأکید کند. سوژه‌ی سیاسی با واسطه‌ی نام «مردم» در مفصل‌بندی‌های موقت است که معنا می‌یابد. سوژه‌ای پیش‌آمده، موقت و لرزان که به‌واسطه‌ی نظام دلالت به سوژه‌ای انقلابی تبدیل می‌شود.

## منابع

### فارسی:

۱. ژبیک، اسلاوی و لاکلاو. ارنستو. در ستایش پوپولیسم. ترجمه‌ی عباس ارض پیما، محمد ایزدی. تهران: رخداد نو، ۱۳۸۸.
۲. لاکلاو، ارنستو. واسازی، عمل‌گرایی، هژمونی، در دریدا و رورتی (کریچلی و دیگران). ترجمه شیوا رویگریان. تهران: انتشارات گام نو، ۱۳۸۵.
۳. کورنز هوی، دیوید. مقاومت انتقادی. مترجم عباس ارض پیما. در *vita pratica*

### انگلیسی:

1. Best, Beverly(1989) *posting Marxism, A totalizing critique of Fredric Jameson and Ernesto Laclau*, university of British Columbia
2. Bowman, paul(2007) *post-marxism versus cultural studies: theory, politics and intervention*, Edinburgh university press
3. Butler, J Laclau, E, Zizek, I, (2000) *Contingency, Hegemony, Universality [Contemporary Dialogues On The Left]*, Verso
4. Critchley, S, Schroeder, W.R.(1999). *A Companion to Continental Philosophy*. Oxford: Blackwell
5. Donald E.Hall (2004) *Subjectivity*, London: Routledge
6. Davies, Tony (1997) *Humanism*, London: Routledge.
7. Howarth, D, Norval, A. J, Stavrakakis, Y. (2000) *Discourse Theory and Political Analysis Identities, Hegemonies and Social Change*. Manchester: Manchester University
8. Hudson, P.A.(2011) *The Concept of the Subject in Laclau*, *politikon: south African journal of political studies*
9. Krips, Henry (2012) *New Social Movements, Populism and the Politics of the life word*, *Cultural Studies*, Version of record first published: 11 Jan 2012.
10. Lefort, C. (1988) *Democracy and Political Theory*, Minneapolis: University of Minnesota Press
11. Laclau, E. (1993a) 'Discourse', in *The Blackwell Companion to Contemporary Political Philosophy*. By R. Goodin and P. Pettit (eds), Oxford: Blackwell
12. Laclau, E. (1993b) 'Power and representation', in M. Poster (ed.), *Politics, Theory and Contemporary Culture*, New York: Columbia University Press
13. Laclau, E. (1996) *Emancipation(s)*. London: Verso
14. Laclau, E. (2005b) 'Populism: What's in a name?' in *The Populism and the mirror of democracy*. London: Verso
15. Laclau, E. and Mouffe, C. (1982) 'Recasting Marxism: hegemony and new political movements'. In *Socialist Review*, 12, November
16. Laclau, E. and Mouffe, C. (1985a) *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*. London: Verso
17. Laclau, E. and Zac, L. (1994) 'Minding the gap: the subject of politics', in E. Laclau (ed.), *The Making of Political Identities*. London: Verso
18. Laclau, E. (1990a), *Politics and Ideology in Marxist Theory*. London: Verso

19. Laclau, E. (1987) 'class war and after', in *Marxism Today*, April 1987
20. Laclau, Ernesto (1985b) 'New social movements and the plurality of the social', in Slater, D (ed), *New Social Movements and the State in Latin America*, Amsterdam, CEDLA p.26
21. Laclau, Ernesto (1990b) *New reflections on the revolution of our time*. London: Verso
22. Laclau, Ernesto (1991) 'God only knows', in *Marxism today* p:56-59
23. Laclau, Ernesto (2001b) 'Can Immanence Explain Social Struggles?', in *diacritics/winter 2001*, p:3-10
24. Laclau, E. (2005a) *On Populist Reason*. London: Verso
25. Marchart, O. (2007) *Post-foundational political thought: political difference in Nancy, Lefort, Badiou and Laclau*. Edinburgh: Edinburgh University Press
26. Marchart, Oliver (2005c) *In the Name of People Populist Reason and Subject of the Political*
27. Marchart, Oliver (2005) *Diacritics*, Vol. 35, No. 3 (Autumn, 2005), pp. 2-19, Published by: The Johns Hopkins University Press
28. Simon Tormey and Jules Townshend (2006), *Key Thinkers, from Critical Theory to Post-Marxism*, London: Sage
29. Therborn, Goran (2008) *From Marxism to post-marxism?*, london: Verso
30. Torfing, J. (1999) *New Theories of Discourse*. London: Wiley-Blackwell
31. Torrance, John (2007) *Western Marxism*, Hertford College, University of Oxford